

داستان بزرجمهر حکیم

بقلم آرتور کریس فن سن ترجمه آقای عبدالحسین میکرده
خاتمه

ایضاً بزویة الحکیم گفت عادت کن بر استگوئی تا این از تکذیب باشی. با آنچه گوئی با وفا باش تا اعتماد را شائی. شکر کن به نعمت تا شایسته زیادتى کردی. رحیم باش به محنت کشان تا بیلای محنت گرفتار نشوی. کوتاهی مکن در نفیض مجرمان که مبادا بیگناهی گرفتار گردد تا بگناهی که نکرده گرفتار نگردی. خوشحال شواز نعمت و دولت مردم تا این از حسد باشی و با حیا باش تا نزد عقلا ناپسند نگردی که نا پسندی عقلا سخت تر است از خوف سلاطین. نکوئی ورز ب مردم بقدر بودن در دنیا و آخرت بطریقی که هیچیک از این دو ابتر و ضایع نگردد پس اگر غایت هر دو دشوار بود آنرا که بودن در آن دشوار یابنده تر است اختیار کن. گفت بدانکه دروغ سر همه گناهان و اساس نهند؛ آنست. دروغگو بجهت آنکه بازروائی رسد دروغی گوید و بسوگند غلاظ شداد آنرا موکد نماید تا دروغش پوشیده ماند و ثانی الحال بکسی که دروغ را فاش کند بانکار پیش آید و بد از آن بدلال و خصومت رساند پس دروغگو مکابر باحق می کند بمخاصمه بیاطل مینماید و کدام گناه عظیم تر از این است و گفت باید دانست که کسی را توبه بدوزخ نمیرسد و اصرار گناه بخشیت پس توبه کردن و از کبایر اجتناب بودن و صغایر را حقیر نداشتن از ضروریات است. گفت مردم دو طبقه اند طبقه محتاج بتجربه به طبقه غیر محتاج. طبقه اول نیکوکاری که میان بدکاران و بدکاری که میان نیکوان بود چه ممکن است که نیکوکار بصحبت بدان بدکار شود و بدکار بمخالطت نیکوان نیک پس بتجربه محتاج اند. طبقه دوم نیکی که میان نیکان بود و بدی که یار بدان باشد و هر يك هم بجهت طبیعت و هم بواسطه معاشرت احتیاج بامتحان ندارد. گفت حذر و پرهیز کنید دشمنی عیال و فرزندان و دوستان وضعیفانرا و بغض با ایشان پیش میآید که اگر از بلائی خلاص گردید مبادا بلائی دیگر گرفتار آئید که نجات از آن میسر نباشد. گفت احترام نما بزرگتر را و نرمی کن با فروتر و نیک معامه باش با همسر چه نیک معاملگی با همسران گواه است که احترام قوی تر از زبانی (زبونی) با معنای این عبارات متناسب تر است - میکرده) نیست نرمی با فروتر بجهت اخذ و جری نه - پنج کس بسبب تنصیر در پنج چیز بشیمانند اول آنکه در کار ضروری اهمال کند تا وقتش برود دوم کسی که از دوستی برد تا بلائی مبتلا گردد سیم مردیکه در دفع دشمن بی تدبیری کند تا برخوردش مسلط شود چهارم شخصی که زن موافق را از دست دهد و به سایطه گرفتار شود پنجم آنکه بگناه دلیر باشد و مرگش رسد. چند چیز بی چند چیز تمام نیست عقل بی ورع سخت گیری بی سنگدلی حسن بی نمک حسب بی ادب فراغت بی قناعت و صحبت بی امنیت توانگری بی سخاوت مروت بی تواضع جدوجهد بی توفیق. چند چیز تابع چند چیز است مروت عقل را رای و تدبیر تجربه را قربت محبت را عمل قدر ترا اتفاق و جمعیت مردم مال را. چند چیز از چند کس یافته نمی شود آزاد بودن حریص

پسندیده بودن فجور مسرور بودن غضوب حسود بودن کریم توانگر بودن صاحب شره غمگین بودن صاحب برادران. چند چیز از چند کس پسندیده نیست نصرت طلبیدن از عاجز و استعانت نمودن از کاهل و نرمی توقع داشتن از جباران.

بیانات بزرجمهر در چهارمین بزم خسروانوشیروان بر طبق روایت فردوسی

بود تا پسندیده کرد کار	نباید که اندیشه شهریار
بیادش نیکی بجوید بهشت	زیزدان شناسدهمی خوب وزشت
همیشه جهانرا بدو آبروی	زبان راستگوی و دل آزرجوی
سبک ناید اندر دل انجمن	هر آنکس که باشد ورا رابزن
کهانرا بکه دارد و مه بمه	سخنگوی و روشن دل و داد ده
نباید که یابد ز جایی شکست	کسی کوبود شاه را زیر دست
که دانا بود نزد او ازجمند	بدانکه شود تاج خسرو بلند
سر تخت خود زیربای آورد	بنادان اگر هیچ رای آورد
بنادانی اندر ستیزد همی	که نادان زدانش گریزد همی
بزهر آژدن کام بد خواه را	نگه داشتن کار در گاه را
بماند جهاندار با فرهی	چو دارد ز هر دانشی آگهی
که آید مگر شاهرازان گزند	نباید که خسب کسی دردمند
کجا بدتر اداست و بد گوهر است	کسی کاویا د آفره درخور است
بی آزار تا زو نگردد ستوه	کند شاه دور از میان گروه
گنه کار اگر مردم بیگناه	هر آنکس که باشد بزندان شاه
بزند اندرون این چنین کردیاد	بفرمان یزدان بیاید کشاد
بپردخت باید از روی بوم	و گرید کنش باشد و شوخ و شوم
نیاهی سوی خان مردم برد	که تا روز وازون براونگذرد
بود در جهان تا بود شاه شاد	جهاندار باید که از کین و داد
بتیغ از بد دیو شستن جهان	بود کار او آشکار و نهان
بر آساید از درد فریاد خواه	چو خسرو بفرهنگ دارد سپاه
بداندیش را دل بر آید ز جای	چو آژیر باشی ز دشمن برای
بر آری بهنگام پیش از نبرد	همه رخنه پادشاهی بمرد
نکوهش بود نیز بر تاج و گاه	ز چیز بکه گردد نکوهیده شاه
خرد را بر آن کار کردن گوا	از او دور گشتن برغم هوا
چو در آب دیدن بود چهر خویش	فزودن بفرزند بر مهر خویش

۱ - در صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷ و ۱۹۲ جاویدان خرد چاپ طهران که مرجع

این بنده است قسمتهای پر معنا و قابل توجهی منتسب به بوزرجمهر می باشد که از نقل آنها خود داری شد و علاقمندان بآن میتوانند باصل کتاب رجوع فرمایند.

ز فرهنگ و از دانش آموختن
 گشادن بر او بر در گنج خویش
 هر آنکه که یازده بیداد دست
 بازم باز آیش باز راه
 و گر دشمنی یابی اندر دلش
 و گر دیر ماند به نیرو شود
 چو باشد جهانجوی را فروهوش
 چو بر بد کنش دست گردد دراز
 ز دستور بد گوهر و جفت بد
 بیاید شنیدن ز نادان سخن
 همه راستی باید آراستن
 ز شاه جهاندار جز راستی

نقل از جوامع الحکایات و اواعم الروایات محمد عوفی (نسخه خطی) (الحاق مترجم)
 باب ۱۸ از قسمت دوم در فضیلت سکوت و نطق .

بزرجمهر را گفتند چه چیز هست که خدای تعالی به بنده دهد که هیچ به از
 آن نباشد گفت خود طبیعی (کذا فی الاصل) گفتند اگر نباشد گفت آدمی که آموخته
 باشد و در تعلیم آن سعی برده. گفتند اگر نباشد گفت خوی خوش کند و با مردمان
 مواسات نماید و دوست و دشمن را بدان نگاه دارد. گفتند اگر نباشد گفت خاموشی که سائر
 سایر عیوب است. گفتند اگر نباشد گفت مرگ که او را از پشت زمین بردارد زیرا
 که هر کس بدین خصال حمیده و حجال پسندیده آراسته نباشد موت او بر حیات
 او راجح بود .

نقل از تاریخ بیهقی چاپ طهران صفحه ۳۳۸ و بعد (الحاق مترجم)
حکایت چنان خواندم که چون بزرجمهر حکیم از دین کبرکان دست برداشت
 که دینی با خلل بوده است و دین عیسی بیغامبر علیه السلام گرفت و برادران او وصیت
 کرد که در کتب خوانده ام که آخر الزمان پیغامبری خواهد آمد نام او محمد صلی الله
 علیه وآله و سلم اگر روزگار یا بم نخست کسی باشم که بدو بگروم و اگر
 نیابم امید وارم که حشر مارا با امت او کنند شما فرزندان خود را وصیت کنید تا
 بهشت یابید. این خبر بکسری نوشیروان بردند کسری بعامل خود نامه نوشت که در ساعت
 چون این نامه بخوانی بزرجمهر را بانبند گران و غل بدرگاه عالی فرست. عامل بفرمان
 او را بفرستاد و خبر در پارس افتاد که باز داشته را فردا بخواهند بر دحکما و علما
 نزدیک وی میامدند و می گفتند که ما را از علم خویش بهره دادی و هیچ چیز در بیخ
 نداشتی تا دانا شدیم ستاره روشن ما بودی که مارا راه راست نمودی و آب خوش
 ما بودی که سیراب از تو شدیم و مرغزار پر میوه ما بودی که از تو میوه گونه
 گونه یافتیم پادشاه بر تو خشم گرفت و ترا می برند و تو نیز از آن حکیمان نیستی
 که از راه راست باز کردی ما را یاد کاری ده از علم خویش گفت وصیت کنم شما

را که خدای عز ذکرة را بیگانگی شناسید و ویرا طاعت دارید و بدانید که کردار زشت و نیکوی شما را ببیند و آنچه در دل دارید میدانند و زندگانی شما بفرمان اوست و چون کرانه شوید باز گشت بدوست و حشر و قیامت خواهد بود و سوال و جواب و عقاب و نیکوئی کنید و گوئید ثواب ... که خدای عزوجل شمارا که آفرید برای نیکی آفرید و زینهار تا بدی نکنید و از بدان دور باشید که بد کنند را زندگانی کوتاه باشد و یارسا باشید و چشم و گوش و دست و فرج از حرام و مال مردمان دور دارید و بدانید که مرگ خانه زندگان نیست اگر چه بسیار زبید انجام می باید رفت و لباس شرم بیوشید که لباس ابرار است و راست گفتن بیشه گیرید که روی را روشن دارد و مردمان راست گویان را دوست دارند و راست گوی هلاک نشود و از دروغ گفتن دور باشید که دروغ زن ارچه گواهی راست دهند پذیرند و حسد کاهش تن است و حاسد را هرگز آسایش نباشد که با تقدیر خدای تعالی دایم بجنگ باشد و اجل نآمده مردمرا حسد بکشد و حریم را راحت نیست زیرا که وی چیزی طلبد که شاید وی را تنهاده اند و دور باشید از زنان که نعمت یابگستانند و خانها ویران کنند و هر که خواهد که زنش یارسا ماند گردد زنان دیگران نگردد و مردمان را عیب مکنید که هیچکس بی عیب نیست هر که از عیب خود نایبنا باشد نادان تر مردمان باشد و خوی نیکو بزرگتر عطاهاى خدای است عزوجل و ازخوی بد دور باشید که آن بندگراست بر دل و بر پای و همیشه بد خو در رنج بزرگ باشد و مردمان ازوی برنج و نیکو خورا هم این جهان وهم آن جهان بود و درهر دو جهان ستوده است و هر که از شما بزرگتر باشد ویرا بزرگتر دارید و حرمت وی نگاه دارید و از او گردن مکشید و همه بر امید اعتماد مکنید چنانکه دست از کار کردن بکشید و کسانیکه شهرها و دیهها و بناها و کاریزها ساختند و غم این جهان بخوردند و آنچه بگذاشتند و برفتند و آنچه چیزها مدروس شد اینکهم گفتم بسنده باشد و چنین دانم که دیدار باقیامت افتاد چون بزرجمهر را بمیدان کسری رسانیدند فرمود که همچنان با بندو غل پیش ما آرید چون پیش آوردند کسری گفت ای بزرجمهر چه ماند از کرامات و مراتب که آنرا نه از حسن رای ما بیافتی و بدرجه وزارت رسیدی و تدبیر ملک ما بر تو بود از دین پدران خود چرا دست باز داشتی و حکیم روزگاری بمردمان چرا نمودی که این پادشاه و لشکر و رعیت براه راست نیستند غرض تو آن بود تا ملک بر من بشورانی و خاص و عام را بر من بیرون آری ترا بکشتنی کشم که هیچ گناه کار را نکشته اند که ترا گناهی است بزرگ والا توبه کنی و بدین اجداد و آباء خویش باز آئی تا عفو یابی که دریغ باشد چون توحکیمی کشتن و دیگری چون تونست گنت زندگانی ملک عادل دراز باد مرا مردمان حکیم و دانا و خردمند روزگار می گویند پس چون من از تاریکی کفر بروشنائی آمدم بتاریکی بازروم که نادان بیخرد باشم کسری که گفت بفرمایم تا گردنت بزنند بزرجمهر گفت داوری که پیش وی خواهم رفت عادل است و گواه نخواهد و مکافات کند و رحمت خویش از تو دور کند کسری چنان در خشم شد که بهیچوقت نشده بود گفت

ویرا باز دارید تا بفرمایم که چه باید کرد. ویرا باز داشتند چون خشم کسری بنشست گفت دریغ باشد تباه کردن این، فرمود تا ویرا در خانه کردند سخت تارک چون کوری و آهنگران ویرا بیستند و صوفی سخت درشت دروی پوشانیدند و هر روز دو قرص جو و یک کف نمک و سبوی آب او را وظیفه کردند و مشرفان گماشت که انفاس وی را میسرند و بدو میرسانیدند دو سال بر این جمله بماند روزی سخن وی نشنوند پیش کسری بگفتند کسری تنگدل شده بفرمود زندان بزرجمهر بگشادند و خواص قوم او را نزدیک وی آوردند تا با وی سخن گویند مگر وی جواب دهد ویرا بروشنائی آوردند یافتندش بتن قوی و گونه برجای گفتند ای حکیم ترا پشمینه سطر و بندگران و جائی تنگ و تارک می بینیم چگونه است که گونه بر جای است و تن قوی تر است سبب چیست بزرجمهر گفت که برای خود گوارشی ساخته ام از شش چیز هر روز از آن لختی می خورم تا بدین بماند ام گفتند ای حکیم اگر بینی آن معجون ما را بیاموز تا اگر کسی از ما را ویران ما را کاری افتد و چنین حالی پیش آید آنرا پیش داشته اید گفت نخست تقه درست کردم که هر چه ایزد عزذکره تقدیر کرده است باشد، دیگر بقضاء او راضی ام. سوم پیراهن صبر پوشیده ام که محنت را هیچ چیزی چون صبر نیست. چهارم اگر صبر نکنم باری سودا و نا شکیمائی را بخود راه ندهم. پنجم آنکه اندیشم که مخلوقی را چون من کار ازین بترهست شکر کنم ششم آنکه از خداوند سبحانه و تعالی نوید نیستم که ساعت تا ساعت فرج دهد. آنچه رفت و گشت با کسری گفتند با خویشان گفت چنین حکیمی را چون توان کشت و آخر بفرمود تا او را کشتند و مثله کردند و وی ببهشت رفت و کسری بدوزخ.

نقل از جوامع الحکایات و لوامع الروایات محمد عوفی (نسخة خطی) (الحاق مترجم)
در باب ۲۱ از قسمت دوم در کتمان سر و فوائده آن:

حکایت آورده اند که نوشروان را خصمی بود از ملوک روزگار که بقوت و شوکت از او زیاده تر بود و انوشروان را امکان دفع آن نبود و آن پادشاه دختر نوشروان را خطبه میکرد و می خواست که بسبب آن قوانین خصومت منقطع شود و رسم ملوک عجم چنان بود که دختر بدشمن ندادندی و گفتندی از دشمن بجز دشمنی نیاید پس نوشروان با بوزرجمهر... گفت صواب آنستکه پادشاه دختری بیگانه را که هنوز شیر-خواره بود حرم خویش در آورد و پیرورد چنانکه کس نداند که او فرزند تو نیست. پس انوشروان این را به پسندید روزی بشکار رفته بود در اثنای راه بخانه کردان گذر کرد کردی را دید که او را دختری متولد شده بود نوشروان آن دختر را از وی بستد و او را مال بسیار داد و بیوشیده داشتن آن وصیت کرد و دختر را در حرم خود آورد و چون فرزند خودش می پرورد و کس ندانست له وی دختر او نیست جز بزرجمهر و نوشروان جمله بزرگان از زنان بخدمت او میرفتند. بوزرجمهر دختری داشت عظیم عاقل و زیرک و خرمدند گاه گاه بخدمت آن دختر رفتی و آن دختر عظیم بد خوی بود و دختر بوزرجمهر را برنجانیلی روزی دختر بوزرجمهر پیش پدر آمد و از آن دختر گله بسیار کرد بوزرجمهر گفت او دختر پادشاه نیست که کرد بچه

بیابانست و بدین سبب نیکو خلق نیست که بیابانرا خلق نیکو نمود. دختر چون این سخن از پدر بشنید روزی پیش دختر نشسته بود و با یکدیگر بازی میکردند دختر کرد مر دختر بوزرجمهر را برنجانید دختر بوزرجمهر گفت ای کرد بیچه نا اهل مرا چند رنجه داری تو دختر شاه نیستی دختر کرد بیابانی هستی دختر چون این بشنید پیش نوشروان رفت و از دختر وزیر گله کرد نوشروان دانست که آن سر بوزرجمهر با دختر گفته است بغایت برنجید و جمعیتی ساخت و دوبد آنرا جمع کرد و بوزرجمهر را حاضر گردانید و گفت ای بوزرجمهر هر کس که سر پادشاه فاش کند سزای او چه بود بوزرجمهر گفت کشتن و بردار کردن تا دیگران را عبرت بود بس نوشروان بفرمود تا کلاه از سر او بر گرفتند و کمر از میان او بگشادند و او را بر دار کردند پس دخترش را بیاوردند و برهنه کردند و او همچنان می‌دوید از میان مردمان و خود را هیچ نمی‌پوشید چندانکه بزیر دار رسید خود را بیوشید و چشم بر هم نهاد نوشروان گفت شاید که حکمتی بود او را پیش خواند و... گفت زیرا که این همه مردم نبودند و پدر من مردم بود که اگر اینها مردم بودندی نگذاشتندی تا او را بردار کردی. نوشروان را پشیمانی آورد و از عقل آن دختر عجب داشت و او را در نکاح خودش آورد و بفرمود تا بوزرجمهر را از دار فرو گرفتند و بر بازوی او تعویذی یافتند بر آنجا نوشته که اگر قضا و قدر حق است غدر باطل است و اگر غدر و فریب در آدمی سرشته است بر هر کس اعتماد کردن خطاست و اگر مرگ حق است دل بر جهان نهادن عین حماقت است. نوشروان بر وفات او بسیار تأسف خورد و روزگاری در آن حسرت بود و چون وی حکیمی نیافت و آن حکیم عاقل سر در آفتاب سر کرد.

نقل از نسخه خطی زبده التواریخ تالیف ابوالقاسم کاشی (تالیف قبل از

۷۱۷ هجری) الحاق مترجم.

..... پیوسته در بارگاه او (کسری نوشین روان) چهار کرسی زرین نهاده بودی

یکی برای بزرجمهر دوم برای قیصر روم سوم برای ملک ترک قیچاق چهارم برای ملک عرب.

هنگامی سیف ذوالبزن از کسری برای استخلاص کردن یمن از حبشه استمداد کرده بود کسری «با بزرگان در کار او و لشکر فرستادن مشورت کرد موبد موبدان و بزرجمهر گفتند ای شاه او را بر درگاه توحته است که روی بسوی تو آورده است بامید وعده ای که پدرش را داده‌ای و پدرش بر درگاه تو وفات یافت دل شکسته او را جبر کردن و مساعدت او فرمودن احسانی بموقع است. بزرجمهر گفت در زندان مردم مجرم گناهکار بسیارند سپاهی و دلاورا گرایشان را از حبس اطلاق دهند و با او بفرستند بجای خود باشد چه اگر ظفر یابند در ممالک شاه بیفزایند و اگر هلاک شوند بگناه خود رسیده باشند. کسری را این رای پسندیده افتاد.»

نقل از مسعودی

عبارات ذیل به بزرجمهر (بختگان) پسر بختک که یکی از حکماء مهم ایران

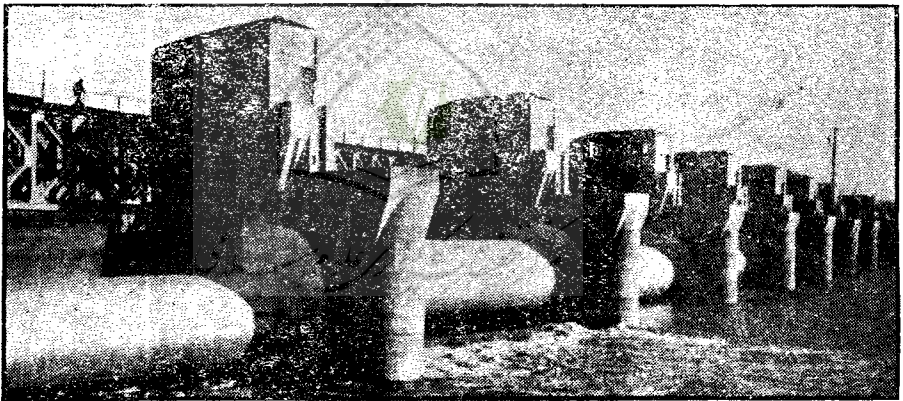
می باشد منسوب است:

گفته است خوبترین چیز ها را هر جا باقیم کسب نمودم حتی از سگ و گربه و خوک و کلاغ. پرسیدند از سگ چه آموختی گفت: وفاداری و صیانتی که در دفاع از صاحبش ابراز می‌دارد. گفتند از کلاغ چه آموختی گفت: حزم و احتیاط بی‌نهایت را. گفتند از خوک چه آموختی گفت: عجله و شتابی را که در تهیه‌هایتاجش داراست. گفتند از گربه چه یاد گرفتی گفت: لحن نوازنده و رفتار فریبنده اش را در موقعی که برای اکتساب چیزی بکار میبرد.

خاتمه

سد غلطان برای استفاده از آبهای میسیسیپی

بر رود « دون پرت » Davenport واقع در « ایوا » Iowa (دول متحده امریکا) سدی در شرف اتمام است که هر وقت مورد لزوم نباشد غلطینه واز مجرای آب خارج میشود . این بزرگترین سد ی است که تا کنون باین طرز ساخته شده و در نقشه بسیار عظیم مهندسی که برای استفاده از آبهای رود میسیسیپی طرح شده ساختمان بیست و شش سد بهمین طرز در نظر گرفته شده است .



این سدها بر حسب احتیاج و هنگام لزوم بر آبهای میسیسیپی تسلط خواهند داشت. در قسمت علیای این رود برای اینکه لشتهای بخاری ناسه هزار تن (قریب ده هزار خروار) گنجایش بتوانند باسانی ایاب وذهاب کنند لازم است حد اقل عمق رودخانه نه قدم (نه ذرع) باشد .

اجرای این نظریه و رعایت صرفه جوئی مستلزم ساختن سد مخصوصی بود و اتمام سد « دون پرت » موجبات انجام منظور سابق الذکر را امکان پذیر خواهد ساخت . فعلا یازده پارچه لوله فولاد هر يك دارای یکصد قدم (۳۳ ذرع) طول و ۲۶ قدم (قریب ۸ ذرع) قطر آبهای رود « دون پرت » را اداره میکنند . وقتی که این لوله هارا در زیر آب فرو ببرند و پراز آب کنند مانع جریان آزاد آبهای رودخانه میشود و در نتیجه آب رودخانه در عقب این سد متراکم گشته بالا می‌آید . هر يك از این لوله هارا میتوان در ظرف شش دقیقه از آب خالی ساخت واز مجرای رودخانه خارج نمود .